

ز دوستان بنصیحت شو که لایق نیست

چو دشمنان ز نو مه چهره این ستمکاری

اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من

تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری

خدایگان جهان تاج بخش روی زمین

که هست ثانی جمشید در جهاننداری

جم ستاره چشم پادشاه ملک عجم

جهان لطف و کرم عالم نکوکاری

خدایو ملک محمد ستوده جوکی شاه

که ختم گشت برو منصب جهان داری

شهی که جمله اقالیم معترف شده اند

که ختم گشت برو سروری و سالاری

مهندسان قضا این مغاک خاک را

ز عدل شامل او میکنند معماری

کلاه دولتش از فرق خسروان جهان

رہود افسر شاهی و تاج جباری

ایا شہن که اگر چرخ رتبی طلبد

ورای پایه جاہت ز قدر نگذاری

سپهر برق عنان با براق نهضت تو

بخیره خیره برد لنگیش برهوارے

سم سهند ترا از هلال زبید نعل

روا بود که کواکب کنند مسبارے

درون پرده کان و صمیم خارہ سیم

زراز نهیب کف جود نست متواری

هزار نقش مروّت بخامه انعام
 تو بر صحیفه حاجات خلق بنگاری
 بدرگه تو ز حدّ خطا و چین و چگل
 هزار ترک کمر بسته‌اند بلغاری
 جهان پناه شها شعر بنده خودرا
 ز جنس این سخنان ضعیف شماری
 دیر چرخ چو اشعار من کند تحریر
 بجان کند ورق آسمانش طوماری
 همیشه تا که سر زلف دایران ماند
 گهی بعبیر و گاهی بمشک ناناری
 مهیّد از تو بعالم قواعد نیکی
 مشیّد از تو بگیتی رسوم سردارے

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت
 قندهار افتاد و شهزاده مشار الیه مولانارا در رکاب خانه بجنب خود وثاقی
 معین فرموده بود، شی پادشاه زاده مذکور از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت
 این بیت میخواند،

کنون که باد صبا مشکبار میکند . در یغ عمر که بی روی یار میکند
 مولانا فی الحال پیش سلطان دوید و گنت ای شاه عالم این بیت نه چنین
 است، شاهزاده گنت پس چکونه است، گنت
 کنون که باد صبا مشکبار میکند . در یغ عمر که در قندهار میکند
 شهزاده گنت واقعا همچنین است و عترب کوی کرده مابل بخت هراه
 شد و همکان از شدت هوای عنین این محنت آباد مستخلص شدند، اما
 پادشاه زاده کامکار معبد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاه زاده
 مردانه و صاحب تکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را دایما بحال

او نظر عنایت شامل بود، و در سیر میخواست تا بولی عهدی او را مفوض سازد اما برای مصلحتها ظاهر نیکرد و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول می بود و در تیر اندازی و هنر کمانداری این بیت شامل حال ویست که عزیز می گفته،

تیر تو چه مرغیست که چون دانه رها بد

خال از رخ زنگی بسبب نیره ظلها

حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخ اجتماع کردند یکی از ملک روم یکی از ملک شام یکی از ملک هرمز و یکی از ملک شیروان، روز عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد و پیش از ادای سنت عید بتماشای دارکدو مترصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک پیکان و خدنگ جان ستان عنقه جوزای فلک کشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از سربین آسمان رهودندی میدان در آمدندی تا حدی که تازیان نیز و همچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند و پیکان سپین ساق تیر آور همچو پیکان بر زمین نشستند،

هیچ کس بر خلاف تقدیری از قضا بر هدف نزد تیری

علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت نا پسندیده می نمود، پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر دولت بود، بانگ بر شاهزاده جوکی زد که در آی، آن شاهزاده جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیر انداز سمند خوش گام مرضع لجام را برانگیخت،

تیر اول ز شصت زهگیرش بر کدو زد که دوشد از تیرش

نفیر از نقاره خانه بر آمد و آواز کمانداران ز هر گوشه پجرخ عالی رسید و پادشاه روی زمین ازین بخت و خرمی همچو حلوای عید لب شیرین کرده بوسه های بعیدی بر ابروان مقوس آن خلاصه چرخ مقرنس داد و مناسب

حال این بیت بر خواند،

بیت

ای بحراب دو ابرو قبله مقصود من
در سجود نسبت دایم روی گرد آلود من

و ولایت ختلان را که از اعظم اموات بلاد هیاطله است بشهزاده جوکی
۵ میرزا بهادر بخشید و مقرر شد که از نه اسپ که پیش کش بدرگاه شاه
رخی آورند يك سر اسپ شاهزاده جوکی را باشد با زین مرصع بلعل و
فیروزه و کان ذلك فی شهر سنه ثلث و ثلثین و ثمانئنه و الیوم آثار
و امثال که از آن پادشاه زاده ذی قدر عالی مقدار یادگار مانده
در پای تخت هرات و غیره نزد کانداران و تیر اندازان مرتبه و درجه
۱۰ عالی دارد، از شیوه بد مهری روزگار نا فرجام و از جور و ظلم شهر و
ایام آن پادشاه زاده فلک مقام بروزگار جمال و جوانی بامراض مزمنه
مبتلا شد و چند گاه صاحب فراس بود و از ملالت مرض و اضطراب
تبدیل مقام نموده از هرات بحدود سرخس نهضت فرمود و در شهر سنه
ثمان و اربعین و ثمانئنه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت، چهل و سه
۱۵ سال عمر یافت و شهزادگان که از صلب مبارک آن حضرت پشت به
پشت پناه آکابر روزگار بوده اند

بیت

دو عین مملکت بی حقد و بی مکر، محمد قاسم و سلطان ابا بکر

آفتاب اوج مملکت و سروری و کوكب افق صلاحیت و صفدری بودند
و بر عادت مستتر بساط بو قلمون فرزین کج رو اجل را بدستیاری فلک
۲۰ فیل زور بقصد آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از
اسپ مرادشان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید مطهوره مسطوره خاک
گردانید،

بیت

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت، که چندین گل اندام در خاک خفت

۲۵ شاهزاده محمد قاسم برگ طبیعی رخت بدروازه فنا بیرون برد اما شاهزاده

ابا بکر بدست خدیعه و مکر میرزا الغ بیگ گرفتار شد و آن پادشاه زاده از صفای دل و اعتقاد درست باو پیوست و آخر الامر الغ بیگ گورگان از آنکه مردم ولایت و لشکری همچون ذره هواخواه آن خورشید فلک مهتری می بوده اندیشه خلاف مردم نموده با وجود آنکه با او عهد موگد ساخته و سوگند بغلاظ و شداد خورده از غایت غلظت و قساوت قلب با او قاپی نمود و در شهر سنه اثنی و خمسین و ثمانئه در ارگ سمرقند بزندان گوگ سرا آن سرو خرامان را بیوستان جنه الماوی فرستاد و دوستگانی آن جرعه را کمتر از سال و نیم چشید، که کرد که نیافت و که کند که نخواهد یافت، گویند که این رباعی در وقت قتل ابا بکر سلطان پیش میرزا الغ بیگ گورگان فرستاد، رباعی

اول که مرا بدام خویش آوردی ، صد گونه وفا و مهر پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار نوشد ، بیگانگی تمام پیش آوردی
و سلطان الغ بیگ از کرده پشیمان گشت اما سودی نداشت و انگشت
تخیر بدنندان گزیدی و شبها ازین واقعه و او یلا کنان گردیدی و گفتمی ، بیت
وقت در باب بهر کار که سودی ندهد

نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است و طبع ایشان بر اندازی
بیگناهان مایل، خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت و پشیمانی و
ندامت و خجالت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سرمه تحقیق
دیده را مکمل سازد و عنان نوسن نفس نیز گام محنت انجام را از دست
دیوان هوا ستانید بدست قضای خداوند سبحانه سپارد، صاحب اخبار
طوال آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه
پیش عبد الملك بن مروان نشسته بودم، ناگاه خلیفه روی من کرد و
گفت ای استاد از آنچه دیدم و از پیشینگان شنیدم حکایاتی مناسب حال بیان
کن، گفتم ای خلیفه حاجت بشنید نباشد من بعاینه درین قصر حالت

عجب دیدم که اگر اجازت فرمائی حکایت کنم، گفت بگو، گفتم عبد الله بن زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام در طشتی پیش آن ملعون نهاده و محقر مدتی بر آن نگذشت مختار بن ابی عیینة ثقفی را نیز اینجا دیدم بشوکتی تمام نشسته و سر عبد الله در طشتی پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان بدولت قرار گرفته و سر مختار پیش او افتاده، امروز ای خلیفه ترا نشسته میبینم درین منزل و مشاهده میکنم و سر مصعب را اینک پیش تو می بینم، عبد الملك گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی، گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت بر خواند،

إِعْتَبِرْ يَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ بِالْعَمْرِ الْمَدِيدِ
أَبْنِ شَدَّادُ بْنُ عَادٍ صَاحِبُ النَّصْرِ الْمَشِيدِ

عبد الملك ساعتی سر بتفکر در پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک بر کشید و شعری گفت که مضمونش ازین بیت معلوم میشود،

بنوبت می ستاند جان اجل هر روز یاریرا
در آن فکرم که این نوبت رسد روزی بچان من

(۱۴) ذکر شیخ عارف مفر الملة و الدین آذری روح الله روحه،

تافت بر ارباب معنی نیز اقبال او

شاهباز اوج پیش بود و همت بال او

عارفی مجرّد و محقق عالی همت بود، بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی، چهل سال بر سجاده طاعت بنقر و

قناعت روز گذرانید و خاطر شریف را بنیل آرزوی نفس نرنجانید، در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق

دم و راسخ قدم بود، و هو حمزة بن علی ملك الطوسی ثم البیهقی، والد

۲۴ شیخ آذری از جمله سرمداران بیهقی بوده و نسب او بمعین صاحب الدعوة

احمد بن محمد الزجی الهاشی المروزی نفعه الله بغفرانه میرسد و پدر
شیخ خواجه علی ملک بوقت سریداران در اسفراین صاحب اختیار بود و
شیخ بهنگام جوانی بشعر و شاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره
مدح سلاطین و امراء گنتی و در مدح شاهرخ سلطان ابن قصیدک در
طور لغز میفرماید،
قصیدک

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افکند

خسرو گردون ز سهم او سپر می افکند

و درین قصیدک داد سخنوری داده و خواجه عبد القادر عودی بمعارضه شیخ
بر خاست و شیخ را در چند قصیدک خواجه سلمان امتحان کردند، معارض
۱۰ شده جواب بر وجهی گفت که پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام
بتعریف و تعظیم شیخ مشغول شد و او را وعده حکم ملک الشعرائی فرمود،
در اثنای آن حال نسیم فقر و عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید
و آفتاب جهان تاب فقر بر روزن کلبه احزان او پرتوی انداخت، بیت
او در طلب حکومتی می فرسود * حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

۱۵ قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بیاد فنا بر
داد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قدوة العارفين شیخ محیی الدین الطوسی
الغزالی قدس الله سره العزیز مشرف شد و ازو اخذ طریقت نمود و کتب
احادیث بخدمت شیخ گذرانید و در خدمت شیخ بزرگوار عزیمت حج اسلام
نمود و شیخ محیی الدین در محروسه حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از
۲۰ آن شیخ آذری رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت
سید بسلوک مشغول بود و از آن حضرت اجازت و خرقه تبرک دارد و
بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء
الله را در یافت و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حج اسلام گذارد و
مدت يك سال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در
۲۵ حرم بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ

کعبه معظمه شرفها الله تعالی و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد، گویند که ملک هند سلطان احمد از جمله پادشاهان کبیرگه بود و شیخ آذری را پنجاه هزار درم انعام فرمود که عبارت ایشان يك لك باشد و گویند بطریق جمل آن را مقرر داشته‌اند و شیخ را فرمودند که جهت تعظیم و شکرانه پیش ملک سر بر زمین نهد، شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجد نمود و در آن باب این بیت میگوید،

من ترك هند و جینه جیپال گفتمام * باد بروت جونه يك جونی خرم
و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم
۱۰ ملك بنامشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بدر خانه هیچ کس از ارباب دولت التجا نبرد بلکه بتبرک اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی، گویند که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بن بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آذری آمد و شیخ او را در قانون عدالت و رأفت نصایح مفید فرمود و شاهزاده را اعتقادی صافی بشیخ دست داد و فرمود تا بدره زر پیش شیخ ریختند و شیخ آن مال را قبول نکرد و این بیت بخواند،

بیت
زر که ستانی و بر افشانش ، هم به از آن نیست که نستانش
مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر بود يك مشت زر از آن مال برداشت و گفت ای شیخ این مال را تو بزور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرد و مجاهد آن زر بی مجاهد بیرون برد و سلطان زمان از آن حالت او خندان و شادان شد، و این شعر توحید شیخ وحید آذری راست،

قصیده
ای برون از عقل ما عشق ترا رانی دگر
گفت و گوی ما همه جائی و تو جائی دگر

گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت
 ز آنکه هست این تخم حیرت در دریای دگر
 صد هزاران گنج الا الله داری در وجود
 ازدهای لاست بر هر گنج الای دگر
 هست در میدان میقات کمال کبریات
 صد هزاران طور و بر هر طور موسائی دگر
 گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
 برتر از جنت بیاید ساخت ماوائی دگر
 ما بیاب جنة الفردوس در ناریم سر
 هست ازین حضرت گدایان را نمائی دگر
 هر کسیرا از تو در جنت نمائای بود
 ما نهی خواهیم جز رویت نمائای دگر
 با خریداران بها کن باغ جنت را که هست
 مفلسانت را درین بازار سودائی دگر
 نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن
 صوفیان را هست ازین خوان ذوق حلوائی دگر
 نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست
 در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر
 گر چنین مستان بی بازار قیامت بگذریم
 بر سر هر کو بر انگیزیم غوغائی دگر
 کرده دست قدرت مشاطه صنعت باطن
 نو عروس خاک را هر سال آرائی دگر
 پرده داران وصالت را برای امتحان
 از پی هر وعده امروز فردائی دگر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست
 در رخ ایشان ز آب لطف سیاهی دگر
 خاصه آن شمع نبوت دُرّه الیضای شرع
 کز فروغش هست در هر ذره بیضائی دگر
 پس بچار ارکان دین آن چار بار با صفا
 هر یکی در منزلت موسی و عیسائی دگر
 کاذری را از وصال خویش بر خوردار دار
 در دو دارش نیست چون غیر تو دارائی دگر
 (و ایضاً من نتایج طبیعه العزیز قدس الله تعالی روحه،)

بُد هنوز در خلوت ازل مفتوح
 که دست عشق تو میزد در سراچه روح
 خمار شام عدم در دماغ جانها بود
 که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبح
 لب جسد نهای روح نا چشیده هنوز

که بود شور تو در سینه و دل مجروح
 بآب میکده ز آن پیشتر که غسل کنیم
 بدست عشق تو کردیم توبه‌های نصوح
 گوی بیاد تو طوفان ز آذری بر خاست
 که بود غرقه بجز عدم سفینه نوح
 (و من منسوباته عطر الله مرقد)

ما رخت دل بهنزل حیرت کشیده‌ایم
 خط در سواد خطه راحت کشیده‌ایم
 تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما
 در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم

ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
 بسیار در ترازوی هبت کشیده‌ام
 ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند
 این خط که بر جریده طاعت کشیده‌ام
 فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما
 در جنب آفتی که ز فرقت کشیده‌ام
 قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
 از ما شو که محنت غربت کشیده‌ام
 ما مست آن میم که در مجلس ازل
 ب آذری ز جام محبت کشیده‌ام
 (ایضاً من وارداته)

بیاد چشم او هر جا می آید * من بد مست را اینجا میارید
 مرا گر زانکه روزی کشته یابید * به تیر آن کمان ابروی آید
 درین غم سوختیم ای ماه رویان * که مارا مرهم داغی کی آید
 خدارا مطربان صوفی مارا * بهای و هوی نی در هی کی آید
 سماع آذری طوفان عام است * دگر مطرب بنم او نیارید
 (و این قطعه شیخ آذری راست)

ز حکمت پیاموزمت نکته * که در هر دو عالم شوی سرفراز
 لباس طریقت چو در بر کنی * بذات مرغ و بعزت بنواز
 (و له ایضاً هذه القطعة)

در انبساط بساط نشاط خالک نگر
 مثال رقعه شطرنج عرصه پندار
 همان مشابه شطرنج دان مقابل هم
 دقیقه‌های سیاه و سفید لیل و نهار

مهندسان مشعبد نمای شطرنجی
 ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعوی دار
 بهوش باش که گردون شطل برست و دغا
 سپهر شعبده افزا حریف بس طرار
 ز فیل بند حوادث پیاده توفیق
 کسی برد که کرد او ناهل بسیار
 گرت هواست که رخ بر بساط شاه نهی
 درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
 ز گشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
 بیاخت اسپ مراد خود آذری بقمار
 زمانه با همه کس غایبانه می باز
 حذر کنید ز منصوبهای او ز بهار

و حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از آن است
 که این تذکره تحمل کند و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده
 ۱۵ ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان شیخ را چندین رساله است
 نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح
 ابیات مشککه و غیر ذلك، و سعی الصفا و طغرای هایون و عجایب
 الغرایب، و وفات شیخ در قصبه اسفراین بوده در شهر سنه ست و ستین
 و ثمانمائه، هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منور او در قصبه اسفراین
 ۲۰ است و اسباب و املاک را شیخ بر بقعه که ساخته و آنجا مدفونست وقف
 کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم و الیوم در سر روضه مطهر
 شیخ رونق درس و افاده و فرش و روشنائی مرتب و زوار را بدان بقعه
 و مرقد التیجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان
 و شفقت در باره مجاوران آن بقعه بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم
 ۲۵ میدارند و السلام علی من اتبع الهدی، و خواجه احمد مستوفی در تاریخ

وفات شیخ این قطعه میفرماید،

دریغا آذری شیخ زمانه که مصباح حیانش گشته بی ضو
چراغ دل بهفتاح حیانش بانواع حقایق داشت پرتو
چو او مانند خسرو بود در شعر، از آن تاریخ مونس گشت خسرو
روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه، اما شاه زاده عالی قدر سلطان محمد
بن بایسنغر انار الله برهانه

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نآرد چو او سوار میدان روزگار
پادشاه زاده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا
منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبه او
۱۰ بامپرزاده علاء الدوله متعلق شد و گهر شاد بیگم بدو مایل بودی و
سلطان محمد و بابر سلطان را جزاسی و رسمی نبودی و چون سلطان محمد
بدرجه صفدری و بهادری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح
گشت شاه رخ سلطان میخواست تا او را بمرتبه سلطنتی مرتقی سازد و طرفی
از مالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم بجهت
۱۵ بودند، اما گهرشاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی متهورست
مبادا که سرکشی کند، آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرای
عظام سعی نمودند و سلطنت تم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد
بغداد بساطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده به یرلیغ جد خود حاکم آن
دیار گشت و مدت سه سال به نیابت جد در آن دیار سلطنت کرد،
۲۰ آخر الامر از تهور جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار
عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان نمود و حاجی حسین را که والی آن
دیار بود بقتل رسانید و بعد از آن لشکر کشید و اصفهان را نیز مستر
ساخت و امیر سعادت بن امیر خاوند شادرا که حاکم اصفهان بود مقید
ساخت، چون خبر عصیان او بشاه رخ سلطان رسید با امرا درین امر
۲۵ مشورت کرد و امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد

خود شود و گفتند که هیچ کس بر ولایت عراق اولی‌تر از سلطان محمد نیست، مصلحت آن است که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور می‌نماید قصد فرزند نمودن و خلعت جهت شادزاده باید فرستادن و عراق بدو مسلم داشت، میرزا شادرخ را این مصلحت صواب افتاد و میخواست چنان بکند، گهرشاد بیگم بدین مصلحت راضی نشد چه طرف میرزا علاء الدوله را مرعی میداشت که بعد از شاه رخ سلطان ولی عهد او باشد و او ندانست که با قضای خدا کوشش غیر هباست، بارها سلطان عهد با خاتون گنتی که من پیر و نا توان شمام، بیت

شعله کافور از مشکم دمید ، شد جوانی نوبت پیری رسید

۱۰ لا بد ملک میراث فرزندان من است، بدو سه روز پیش و پس چه مضایفه باشد و این بیت از دیوان امیر خسرو مناسب حال خود میخواند، بیت

امروز میرم پیش تو نا شرمسار من شوی

بر تو چه منت جان من فردا که فرمان در رسد

۱۵ گهرشاد بیگم باز آن پادشاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید و باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد بر قصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهت ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام بغداد و قصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد اشارت و شهرت یافت و عزیزی درین معنی گفت، نظم

کوس دولت نا در بغداد باید کوفتن

چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن

و در شهر سه‌سده خمسین و ثمانماه پادشاه روی زمین از دار السلطنه هراه عازم عراقین شد و در آن حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود، چون خبر نزول شاه رخ سلطان به پیش آب ری بشنود از در شهر شیراز برخاست و امیرزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان که حاکم فارس

بود و از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک
 زر ویران شد بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاه رخ
 سلطان محمود قم و ساوه نزول کرد چنانکه ذکر رفت و بزرگان اصفهان را
 سیاست فرمود و در فشارود ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد
 در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاه رخ سلطان این غزل
 انشا نموده ارسال داشت،

من که همچون ذره روی از مهر پنهان کرده ام

از جنای روزگار و جور اخوان کرده ام

داشتم من حرمت سلطان نپائیدم بچنگ

نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام

رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب

آنچه با حاجی حسین از بهر همان کرده ام

در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم

شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام

در عراق از بهر سلطان میزنم پیوسته تیغ

سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام

قصد من کرد آن جهانشاه و پیامد لشکرش

از کهننگه آن سپه با خاک یکسان کرده ام

دیگران را عیش و مارا رزم میدان آرزوست

من بردی زندگانی نی چو ایشان کرده ام

نقد سلطان بایسنغر خان منم کاندلر مصاف

بر سمند بادیا هر لحظه جولان کرده ام

من محمد نام دارم بهر دین احمدی

جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام

و از قضای خداوند سبحانه چنانکه ذکر شد شاه رخ سلطان در ری بجوار

رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت بسطان محمد کردند و او استقلال و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزه تصرف او در آمد و بعد از آنکه سلطان الغ بیگ گورگان بر امیرزاده علاء الدوله ظفر یافت گهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امراء و وزرای شاه رخ که از الغ بیگ گورگان خایف بودند رجوع بامیرزاده سلطان محمد کردند و امیرزاده علاء الدوله چون از جمیع جهات نا امید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتناع کرد و بدان قدر که حد و هم باشد در باره همگان شنقت نمود و گهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت کرد و امراء و وزراء را نیز بدستور سابق شاهرخ سلطان مناصب و مراتب مقرر داشت،

شعر

نشست خسرو روی زمین باسحقاق « فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق چون اسباب جهاننداری مهیا و مراتب کامکاری مهیا شد غرور و نخوت که آئین فرزندان آدم است دامنگیر دولت آن دوحه سعادت شد و بخلاف و معادات برادرش سلطان ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چند آنکه ناصحان و امراء میخواستند تا دفع نزاع نمایند میسر نشد و در شهر سنه ثلاث و خمسین و ثمانماه سلطان محمد با لشکر کران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهادجرد که از اعمال ولایت جام است میان برادران ملاقات و مصاف دست داد.

شعر

گر افتادی سربك سوزن از میغ « نبودی جای سوزن جز سر تیغ همی شد در میان درعها تیر « چو بر برگ گل تر باد شبگیر آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافت و بدار السلطنه هرات بر تخت شاهرخ جلوس کرد و آن زمستان بکامرانی

در هرات بسر برد، فصل بهار را دیگر باره بابر سلطان نیرو گرفت و از جلایر و تراکیه و از لشکر استرآباد مددی قوی بدو پیوست، باز شه زاده سلطان محمد آهنگ برادر کرد و حاجی محمد قونه شیری را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت سلطان محمد براتب علیه رسید بود از حدود مشهد مقدس رضوی علی ساکنه النخیه و السلام با لشکر گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمدرا بقتل رسانید،

بیت

چه کند بنده که گردن نهد فرمان را

چه کند گوی که سر در ندهد چوگان را

۱۰

ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک را در قبضه نصرف مالک چه وزن بود، چون سلطان محمد از واقعه حاجی محمد وقوف یافت متردد و متهاون گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی دلاوران و جوانان گریه دو اسپه فی الحال بطرف بابر ایلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمدرا بقتل رسانید بود و فتح یافته و باطمینان تمام نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غره صفر سنه اربع و خمسين و ثمانمائه بر سر برادر راند با هفتصد نفر مرد و سی هزار مرد را که در معسکر بابری بودند بشکست و بابر بهادر فرار نمود و غنایم بی حد و مربر زمین ماند که آن محقر مردم ضبط نیارستند نمود و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و بکه النگ شده بود فرصت یافت و بهرات آمد و بر تخت سلطنت شاهرخی جلوس کرد و اورق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادگان گذاشته بود و خواجه اعظم و عمده دستور الممالک خواجه غیاث الدین پیر احمد وزیر را امیر اورق ساخته چون جهان بهم بر آمد و خیر امیرزاده علاء الدوله شنودند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند و خیر

۱۵

۲۰

۲۵

و برائی اوراق چون بسطان محمد رسید از مشهد زار مضطرب شد و
 بطرف رادگان آمد، از اوراق و تجمل او جوی بر جای نماند بود و
 خبر جاوس امیرزاده علاء الدوله بر تخت هرات نیز بشنود متردد گشت
 و چاره جز انصراف بجانب عراق ندید از راه چهار رباط و بزد آهنگ
 عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن میرزا جهانگیر
 بر ولایت فارس مستولی شد شیخ اعظم ابو الخیر حرزی را بقتل آورده بود
 و بر سلطان محمد عاصی شد در حدود اصطخر سلطان محمد با او مصاف
 داد و او را بشکست و باز باستقلال در عراق و فارس بسطانت تمکین
 یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان قائم بود تا در شهر سنه
 ۱۰ خمس و خمسین و ثمانمائه باز باهنگ خراسان و جنگ برادر از عراق
 لشکر خراسان کشید و تا حد فیروز کوه و دامغان بیامد و بابر سلطان
 در حدود سلطان آباد بود و بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح
 مشغول شدند و چون سخن صلح برادر را فریب داد عنقریب نقض عهد
 نموده بخراسان مایل شد و بجهنم نزول کرد و از جوین باسراین آمد،
 ۱۵ بعضی از امراء اعراض کردند که ای سلطان تمام نقض عهد نا مبارک
 است بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که
 بجانب بابر بپا در توجه نمائی صواب آن است که عزم دار السلطنه هرات
 کنیم، چون بدوایت تخت هرات را بگیری کوچ و فرزندان مردم بابر
 سلطان همه در هرات است ضرورتاً مردم بابر فوج فوج رجوع بتو خواهند
 ۲۰ نمود، سلطان محمد آن مصلحت نشنود و بانگ بر امرا زد که دیگر پیش
 من این سخن نکوئید، مردم گمان بردند که من از بابر ترسیدم، زن بر
 من حرام که اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار خود را
 برو زخم، چون امراء چند بار این سخن برو گردانیدند در غضب شد
 و او مردی بود تیز زبان و فحش گو امرارا دشنام و ناسزاهای موحش
 ۲۵ داد، گویند که در مستی بر ریش شیخزاده قوش رباطی که از امراء و

تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا ازو نفور گشتند و برگ خود راضی شدند و در روز یکشنبه سیزدهم شهر ذی الحجّه الحرام سنه خمس و خمسين و ثمانائه در حدود جناران که بنواحی اسفراین و دربند شقانست میان سلطان محمد و بابر بهادر مصاف دست داد و امراء سلطان محمد بهای روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم امیر نظام الدین احمد بن فیروز شاه حق نعمت ولی

النعم رعایت نمود و حسب المقدر کوشش نمود و از جانب بابر سلطان شیر احمد را که حاکم استرآباد بود بقتل رسانید، آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه بعد از مردانگی و کوشش از ندر امرای حرام نمک بر دست ابو القاسم بابر بهادر اسیر شد، مثنوی

جهانا ندانم چه آئین تست * نه این از سر مهر کز کین تست
گر از بهر این پنج روزه فنی * باخوان چنین دشمنی افکنی
کسی گر بگردون لول بر کشد * نیرزد بدان کو برادر کشد
و لیکن چنین گفت دانا حکیم * که شیرین بود ملک اما عقیم
اگر گفت دانا عقیم است ملک * تو گر تندرستی سقیم است ملک

۱۰ و پرده پندار در نظر پیش بینی سلطان بابر حایل شد و مانع صله رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردید و عروس ازرم در تنق قهرمان شوخی محبوب شد و بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی بتیغ بیدریغ إذا جاء أجلهم لا يستأخرون ساعة و لا يستقدمون شهزاده سلطان محمد را سیاستگاه فنا رسانید، مؤلف الکتاب

۲۰ ای همنفسان عجب سرائیست جهان * باشید ازین سرای بد مهر جهان اینست درین جهان دون کار مهان * چون کار مهان چنین بود وای کهان

تاریخ

شاه سلطان محمد آنکه بر بخت * نصف ذی الحجّه خون او مرتیخ

۲۵ بختیست سلام گفت و ثنا * مه رخی را که میشود تاریخ

حکایت کند که سلطان محمد قبل از جنگ بیک روز در سر آب ریزی
 نعمان که از اعمال اسفراین است فرود آمد و نزدیکان و جوانان و
 مبارزان لشکر خود را دل می داد که مردانه باشید و حق نعمت من
 فرو مگذارید، سه هزار جوان بیکبار دستارها از سر بر گرفتند و گفتند
 « که سرهای ما فدای راه نست و روزی دیگر شهزاده را بزاری زار
 بگذاشتند و بگریختند و گویند که از آن لشکر الا خون شهزاده که ریخته
 شد بینی هیچ کس خونی نشد تا معلوم رای اولو الابصار باشد که بر
 اطاعت و تلقی عوام کالانعام اعتمادی نیست،

مثنوی
 ده خداوندی عاریت بجنی، تا خداوندیت بخشد متقی
 این خداوندی که دادندت عوام، زود بستانند از تو همچو وام
 و فضلاء و علماء و شعراء که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته‌اند
 از فضلاء و علماء مولانای معظم قدوة الفضلاء مولانا شرف الدین علی
 یزدی و از شعراء مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیع سمرقندیست
 والسلام،

۱۵ ذکر منیر الفضلاء مولانا سیی نیشابوری رحمة الله علیه،

مردی مستعد و ذوقنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در
 مشهد مقدسه رضویه علیه السلام و التحیه ساکن شد و بکتاب داری و
 ادبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر
 و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی
 ساختن و افشان و تذهیب حتی او بوده و درین علوم رسایل دارد و
 در انشاء و تالیف و ترسل و غیر ذلك صاحب فن بوده و اولاد اکابر
 در مکتب او متعلم بوده‌اند و بحسب تجربه مکتب او را مبارک یافته‌اند
 و مولانا عبد الحی که در خط سیاق و دبیری سرآمد است شاگرد مولانا
 سیی بوده و این مطلع مولانا سیی راست،
 نظم

دل مسکین حاجت‌مند مشتاق * بعشق ابرویت شد سینه بر طاق
و هم اوراست این بیت،

صبا برگ شکوفه پیش گل برد * که ای گل میرثی را خرده داری
و مولانا سیی از سخنوری باندک مثل عام قناعت کردی و بنوعی که ذکر
شد مطلعها گفتی، اما معبای او بین الفضلاء متداولست و اوراست
این معبا،

بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت
کآفتاب عمرت اینک بر لب بام آمدست

و ازین معبا چندین اسم مختلف میگویند استخراج می شود و چون این
۱۰ ضعیف را درین علم چندان قوی نیست العهدة علی المستخرج، و بعد
شاهزاده علاء الدوله گویند که مولانا سیی در یک شبانه روز سه هزار
بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده و
دهل و نقاره میزدند نه بقضای حاجت بر خاست و نه طعام خورد و
نه خواب کرد و آن ایات سه حکایت بوده که با امتحان مردم اهل نظم
۱۵ کرده و ایات آن داستانها روان و بعضی مصنوع بوده عقل درین صورت
عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی در افواه عوام
افتاده است العهدة علی الراوی، و عجبت ازین نیز نقل میکنند که مولانا
سیی در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم
کردی، زهی اشتهای صادق و زهی طبیعتی موافق،

۲۰ کس بدین سان طعام نازد خورد * کو بدان نوع نظم نازد کرد
فایده، یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم بکسی نیک شوند و معدن
بد باشد فقیر چه کند و چه سازد،

جوی قوت ز طبع صحت نن * به است از ملک افریدون بر من

۲۴ اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله بن بایسنغر پادشاهی نیکو منظر و خوش

طبع و کریم اخلاق بوده و در زمان شاهرخ سلطان منتصی منصب پدر شد و سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه هراة قائم مقام سلطنت شاهرخ شد و گنج شاهرخ که بسالها جمع شده بود در آنرا بکشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بوستان نثار کند دست جود بر کشاد و بهره تمام بلشکر و رعایا رسانید، گویند که گنج شاهرخ که بدست جود علاء الدوله بهادر صرف و خرج شد بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوی طلای آلات و جواهر و نخبات دیگر و عاقبت از آن جود بهره جز مضایقه بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابنای روزگار خود مشاهده نکرد، حکمت پادشاهان جهان عزیزان را نخت توانند داد اما بخت نی و خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما در عمر نی، شعر

آنرا که نیکبخت ازل آفریده‌اند

مالش چه حاجت است و کفایت چه میکند

اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک تا ابد بتصرف ۱۵ پادشاه صاحب گنج بودی، گنجی بهتر از مدد اهل الله نباشد، هر صاحب اقبال که مالک این گنج شد بر خورداری از دنیا و آخرت یافت، بیت

قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر

روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و ثمر

و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر کرده شد از استیلای الغ بیگ ۲۰ گورگان شکست یافت و مدتی متحصن شد و بعد از آن بر دست برادران هر چندگاهی ذلیل شدی و بهر جا روی آوردی بخت تیره پشت بساو کردی، بیت

هر روز بمنزلی و هر شب جائی * میکرد فراق بر سرم سودائی

بیچاره مسافران بحر عالم * چون زورق اشکسته بهر دریائی ۲۴

مثنوی

گاه در غور و گاه در ساری * نه مدد از کسی و نی یاری
گاه در دشت بود سرگشته * گه بره عراق بر گشته

کوه را از درشتی بخت نا هوار آن شاهزاده عالی تبار دل خون می شد و
سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بیچائی طالع واژگون آن شادزاده
محزون رفتی در دل پیدا میشد و کوه سنگ دل بزبان صدا و ابر باب
چشم یعنی ندا این بیت مناسب حال او میخواندند، بیت

نی ز بختم روی یاری نی زیار امید لطف
آه من چون میزیم بخت آنچنان یار اینچنین
ای منم یا رب بدرد عاشقی زار اینچنین
کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین

آه از جنای روزگار و داد از بو العجبی این فلک غدار که نه بر دور
دولت او اعتماد است و نه از پایه اقبال او نا مرادیرا مرادست، هرکس
ازین غدار مردانه گذشت شقی نیست سعیدست، غزل

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر
در وی هزار سال چون نوح آرمیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهادماند
آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر
هر برده که هست ببلغار و روم و چین
آن بردگان بسیم و زر خود خرید گیر
هر اطلس و نسج که در روم و شترست
آنها برای خویش قباها بریده گیر
ترکان تنگ چشم سهی قد خوش خرام
سیب ذقن گرفته و لبها مزیده گیر

با دوستان هدم و یاران همنفس
 بنشسته و شراب مروق کشیده گیر
 مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت
 چون عنکبوت گرد مگس بر نینک گیر
 دردا و حسرتا و دریغا بروز مرگ
 صد بار پشت دست بداندان گریه گیر
 سعدی تن تو چون قفس و روح همچو مرغ
 روزی قفس شکسته و مرغش پریه گیر

الفصیه نصیب جام علاء الدوله همیشه از خُم فَلَک دُردی دُرد بود تا
 ۱۰ آخر از بی شغفتی برادرش سلطان بابر بجای سرمه اقبال چشم جهان بین
 او میل ادبار دید اما حقّ تعالی بعین عنایت بدو نگریست و مردم چشم
 او را از حادثه میل محفوظ داشت و چندگاهی بتکلف خود را ناپینای نمود
 و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرد و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب
 برادر و هیچ آفرین نداشت روی بدشت قبیچاق آورد و چند سال
 ۱۵ وجود او چون وجود کیمیا و آوازه او چون آوازه عنقا بود و بعد از
 وفات بابر سلطان در شهر سته احدی و ستین و ثمانائیه باز از طرف
 اوزبک و دشت قبیچاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی
 سلطنت خراسان بود، باز بدستور سابق در دست فرزند مشهور ذلیل
 شد و چند روزی چون پادشاهان نوروز در هنگام نوروز آن سال در
 ۲۰ دار السلطنه هرات حکومتی شکسته بسته نمود، جهانشاه ترکان از طرفی
 مزاحم و سلطان سعید ابو سعید خود همچون
 ع باد سحر از میانه برخاست که من

آخر الامر عاجزوار در مصاحبت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد
 و غوغای ثنائی مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشتند و
 ۲۵ در حدود سجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و

مصالحمت افتاد و در آخر هر دو متفق شدند و در حدود کولان که از اعمال بادغیس است ایشان را با سلطان سعید ابو سعید گورگان مصاف دست داد و شکست یافتند و در آن فرار میرزا علاء الدوله بحدود رستمدر افتاد و شب و روز آن سلطان زاده محترم معروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جنای فلک بی اندازه گشت، رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنْ الْمَلِكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِنِي بِالصَّالِحِينَ تا در شهرور سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه در حدود رستمدر ازین جهان غدار بروضه دارالفرار تحویل فرمود، مؤلف التذکره، رباعی

۱۰ و رست شه از جنای اخوان زمان

شد سیر دلش ز نعمت خون جهان

مانند صبا ز گشش دهر گذشت

چون گل دو سه روز بود مهمان جهان

(۱۶) ذکر فاضل دهر مولانا بچی سبک نیشاپوری زید درجته،

۱۵ مرد فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت خصوصاً در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چند ده نامه بنظم آورده است و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده اما حالا کم یافت میشود و سخنان اکابر و استادان را بتضمین در آن نسخه می آورد و این بیت از آن جمله است،

بیت

۲۰ مکن اسرار خالص را بنشد و زعفران معجون

برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیارا

و مولانا بچی در صنایع شعر مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون

۲۴ او مرد قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی